

تو کفشی که درون در آمد رجا
 چو دیدند که کان برویال او
 کجا تریزه کرد مرد و دیسر
 ز چکان پولاد کشیدت
 یکی تیغ زهر بگون بر کشید
 فرو داد از نا نور باسکه
 یلخ تن از خون ایشان
 بیگفت کای داور داد که
 برفتند که ان فرخنده را
 بفرمود تا بسته پیش او
 چنن داد پا سخ و را که کپار
 عقاب لا در بران راه شیر
 به پی می تو فردا که باره شیر
 شب تیره لشکر می رانندند

سپید با سب اندر او سپه
 میان بی چکت و کوبال او
 بغیر بر سان عنبره شیر
 نیاید یکی پیش او تندرست
 عخان کران کرده و سر کشید
 نظاره بران مرد و چکار یکی
 بد ز خاکه پاک جای بخت
 تو دادی مراد و فرخنده
 بر او کشیدند پرده سر اسپ
 بر دندل زان پر از آب رو
 که ای شیر دل نامور سحر یا
 نزه اگر چند باشد دیسر
 چگونه کند جنگ مرد دیسر
 بر در می آسیرین خوانندند

سپید میا بد نر و یک کرک
 ز نامون سوی او نهادند
 حو شیر او سر راه کرکان فرست
 مکه کرد روشن سفید یا
 سر نشان سبب شیرین جاک کرد
 خاد و بخاک آن دوان و از
 بدان رنگ رخ سوی تو کشید کرد
 تو کردی تن پل را خاک سپه
 یکی خوان زرین بیار پستند
 سه جام میش داد و پرش فرست
 بمنزل دگر شرت آید بجان
 بختید روشن دل سفید یا
 حو تار یک شد بس بفرموده شای
 بدین گونه لشکر می رانندند

خو کرک آن سر افراز سل شرک
 دو کرک دیگرو یکی نابجوی
 بتندی بکین سواران فرست
 بدیدانکه زانست کشیدند
 کل اینخت از خاکشان خاک زد
 ستاده برشان کوسر مناز
 دل پر زرد و سپر ز کرد
 تو باشی بهر سبکی رهنمای
 خورشها بخورند و می خوانند
 که دیگر چه منی چه که بخت
 که با خنک ایشان تا بلینک
 بدو گفت که ترک نا هو شمار
 از اینجا یک بر گرفتند راه
 دو دیده پر از خون دل پرستند
 یکی مطربی ز دوزیابی زرد

خوان و میر گشته شد شیر ابرو دست اسفندیار

خو خورشید ازین جا در لاجورد
 سپید بجای دلیران رسید
 بشو تن بفرمود تا رفت پیش
 باید چو با شیر نزدیک شد
 جوان اندر آمد سبک تیغ زود
 چو خفتش بر آسفت آمد فراز
 چنن گفت کای رو در اهلک
 بران سفید را آفرین هر کیس
 نهادند خوان و خورشهای غنجر
 سه جام می لعل فاشن داد
 چنن گفت کای شاه ترش

در ایند ناد و از اندازه پیش
 جهان بردل شرتار یک شد
 که شد یک زیرش برنگ سب
 یکی تیغ زود بر سرش سوزا
 بدستم تو کردی دوار اهلک
 بخوانند از اندازه افزون بس
 بیار و در سالار پاکیزه غنجر
 چو امیر من از جام می کشت
 بجاشی بر بخت سپه از جوش

بدو گفت کین لشکر فرار
 یکی نزه شیر و دیگر ماو شیر
 ز سر تا میانش بدو نیم کرد
 باب اندر آمد تن و بشیرت
 هم اندر زمان لشکر انجا رسید
 در اینس باید پرده سر اسپ
 بفرمود تا پیش او کرگسار
 بدو گفت کای مرد بخت خوا
 از ایدر خو فرود بمنزل رسید

سپه دم ترا من شدم ز سپا
 برفتند پر خوا بجوی و دیسر
 دل شیر ما ده پر از هم کرد
 کندار بر خراک یزدان بخت
 بشو تن برویال شیران بدید
 بنزدیک خرگاه بارهنمای
 که ای بدکنش مرد بد روز کار
 چو دانی که فردا چه باشد بسیار
 یکی کار پیش آیدت یک تیغ